

Submit Date: 14 February 2026

Revise Date: 11 May 2026

Accept Date: 18 May 2026

Initial Publish: 23 May 2026

Final Publish: 22 June 2027

The Encyclopedia of Comparative Jurisprudence and Law

Explaining the Model of Restorative Justice in Addressing War Crimes Against Women and Children within the Framework of Human Rights

Seyed Ahmad Mousavi^{1*}

1. PhD Student in Jurisprudence and Criminal Law, Shahid Motahari University, Tehran, Iran

* Corresponding Author's Email: a.moosavi0520@yahoo.com

ABSTRACT

War crimes against women and children constitute one of the gravest forms of violations of human rights and international humanitarian law, producing not only physical harm but also deep psychological, social, cultural, and identity-related consequences for victims. Although international criminal law has developed mechanisms for prosecuting perpetrators and combating impunity, practical experiences demonstrate that conventional criminal justice alone cannot adequately respond to the multidimensional needs of women and child victims of war. This study adopts an analytical-descriptive approach grounded in international criminal law, human rights law, and restorative justice theory to examine the capacities and challenges of restorative justice in addressing war crimes against women and children. The findings indicate that restorative justice can complement the limitations of punitive justice by emphasizing victim recognition, reparations, participation in justice processes, reconstruction of social relationships, psychological and social rehabilitation, and guarantees of non-repetition. The study further demonstrates that the implementation of restorative justice in this field requires adherence to fundamental principles such as victim-centeredness, protection of human dignity, gender sensitivity, child-centered approaches, voluntary participation, and preservation of criminal accountability for principal perpetrators. The article concludes that an integrated model combining criminal justice, restorative justice, and human rights principles can provide a more effective response to war crimes against women and children while contributing to the human and social reconstruction of war-affected societies.

Keywords: Restorative justice, war crimes, women, children, human rights, international criminal law, reparations, transitional justice

تاریخ ارسال: ۲۵ بهمن ۱۴۰۴
 تاریخ بازنگری: ۲۱ اردیبهشت ۱۴۰۵
 تاریخ پذیرش: ۲۸ اردیبهشت ۱۴۰۵
 تاریخ چاپ اولیه: ۲ خرداد ۱۴۰۵
 تاریخ چاپ نهایی: ۱ تیر ۱۴۰۶

دانشنامه فقه و حقوق تطبیقی

تبیین الگوی عدالت ترمیمی در رسیدگی به جنایات‌های جنگی علیه زنان و کودکان در چارچوب حقوق بشر

سید احمد موسوی^{۱*}

۱. دانشجوی دکتری فقه و حقوق جزا، دانشگاه شهید مطهری، تهران، ایران
 * پست الکترونیک نویسنده مسئول: a.moosavi0520@yahoo.com

چکیده

جنایت‌های جنگی علیه زنان و کودکان از شدیدترین اشکال نقض حقوق بشر و حقوق بشردوستانه بین‌المللی به شمار می‌آیند و آثار آن‌ها فراتر از خسارت‌های جسمی، ابعاد روانی، اجتماعی، فرهنگی و هویتی قربانیان را نیز دربرمی‌گیرد. اگرچه نظام حقوق کیفری بین‌المللی با توسعه سازوکارهای تعقیب و مجازات مرتکبان تلاش کرده است با پدیده بی‌کیفری مقابله کند، اما تجربه‌های عملی نشان می‌دهد که عدالت کیفری سنتی به‌تنهایی قادر به پاسخ‌گویی کامل به نیازهای زنان و کودکان قربانی جنگ نیست. پژوهش حاضر با رویکردی تحلیلی - توصیفی و با تکیه بر منابع حقوق بین‌الملل کیفری، حقوق بشر و نظریه‌های عدالت ترمیمی، به بررسی ظرفیت‌ها و چالش‌های عدالت ترمیمی در رسیدگی به جنایت‌های جنگی علیه زنان و کودکان می‌پردازد. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که عدالت ترمیمی می‌تواند با تأکید بر شناسایی رنج قربانیان، جبران خسارت، مشارکت قربانی در فرایند عدالت، بازسازی روابط اجتماعی، توان‌بخشی روانی و اجتماعی و تضمین عدم تکرار، ابعاد مغفول عدالت کیفری را تکمیل کند. همچنین مشخص شد که اجرای عدالت ترمیمی در این حوزه نیازمند رعایت اصول بنیادینی همچون قربانی‌محوری، حمایت از کرامت انسانی، جنسیت‌محور بودن، کودک‌محور بودن، داوطلبانه بودن مشارکت و حفظ مسئولیت کیفری مرتکبان اصلی است. پژوهش نتیجه می‌گیرد که الگوی ترکیبی مبتنی بر پیوند عدالت کیفری، عدالت ترمیمی و حقوق بشر می‌تواند پاسخ مؤثرتری به جنایت‌های جنگی علیه زنان و کودکان ارائه دهد و زمینه بازسازی انسانی و اجتماعی جوامع آسیب‌دیده را فراهم سازد.

کلیدواژگان: عدالت ترمیمی، جنایت‌های جنگی، زنان، کودکان، حقوق بشر، حقوق کیفری بین‌المللی، جبران خسارت، عدالت انتقالی

نحوه استناددهی: موسوی، سید احمد. (۱۴۰۶). تبیین الگوی عدالت ترمیمی در رسیدگی به جنایت‌های جنگی علیه زنان و کودکان در چارچوب حقوق بشر. *دانشنامه فقه و حقوق تطبیقی*، ۲۰-۱.

مقدمه

جنایت‌های جنگی علیه زنان و کودکان از شدیدترین صورت‌های نقض حقوق بشر و حقوق بشردوستانه بین‌المللی به شمار می‌آیند؛ زیرا در این جنایت‌ها، قربانیان نه فقط به‌عنوان افراد زیان‌دیده از خشونت مسلحانه، بلکه به‌عنوان حاملان آسیب‌های عمیق جسمی، روانی، خانوادگی، فرهنگی و اجتماعی در معرض تخریب چندلایه قرار می‌گیرند. در مخاصمات معاصر، مرز میان میدان جنگ و زندگی غیرنظامی بیش از گذشته تضعیف شده و همان‌گونه که تحلیل‌های مربوط به جنگ‌های نوین نشان می‌دهند، خشونت مسلحانه اغلب از منظر صرفاً نظامی فراتر می‌رود و بدن، هویت و زیست اجتماعی غیرنظامیان را به عرصه اعمال قدرت تبدیل می‌کند (Kaldor, 2012). در چنین وضعیتی، زنان و کودکان به دلیل موقعیت اجتماعی، وابستگی‌های حمایتی، نقش‌های خانوادگی و آسیب‌پذیری ساختاری، بیش از دیگر گروه‌ها در معرض تجاوز، قتل، کوچ اجباری، بردگی، محرومیت از خدمات انسانی، جدایی از خانواده، کودک‌سربازی و تخریب آینده زیستی و اجتماعی قرار می‌گیرند. جنایت جنگی در این معنا صرفاً نقض یک قاعده کیفری نیست، بلکه شکستن نظم انسانی و فروپاشاندن حداقل‌های کرامت، امنیت و حیات اجتماعی است؛ از این رو، رسیدگی به آن نمی‌تواند فقط در قالب اثبات جرم، تعیین مسئولیت فردی و صدور حکم کیفری خلاصه شود.

نظام حقوق کیفری بین‌المللی با شکل‌گیری دادگاه‌های کیفری بین‌المللی و به‌ویژه تثبیت اساسنامه رم، گام مهمی در جرم‌انگاری و پیگرد جنایت‌های جنگی برداشته است. اساسنامه رم مصادیق مهمی از نقض‌های شدید حقوق بشردوستانه را در قالب جنایت جنگی شناسایی می‌کند و از این جهت، چهارچوبی حقوقی برای تعقیب مرتکبان خشونت‌های سازمان‌یافته علیه غیرنظامیان فراهم می‌سازد (United, 1998). با این حال، تجربه رسیدگی‌های کیفری بین‌المللی نشان داده است که عدالت کیفری، هرچند برای

مقابله با بی‌کیفری ضروری است، به‌تنهایی نمی‌تواند پاسخ‌گوی همه نیازهای قربانیان باشد. در آثار مربوط به حقوق کیفری بین‌المللی، بر اهمیت مسئولیت کیفری فردی، عناصر مادی و روانی جرم، صلاحیت دادگاه‌ها و قواعد دادرسی تأکید شده است (Cassese, 2013; Cryer et al., 2019). اما واقعیت قربانی‌شدن زنان و کودکان در جنگ نشان می‌دهد که نیاز به شنیده‌شدن، شناسایی رنج، بازیابی کرامت، ترمیم رابطه با جامعه، دریافت حمایت روانی و جبران خسارت، در بسیاری موارد فراتر از ظرفیت دادرسی کیفری کلاسیک است. عدالت کیفری می‌تواند مجرم را محکوم کند، اما همیشه قادر نیست قربانی را به جایگاه انسانی، اجتماعی و حقوقی پیشین یا دست‌کم به وضعیتی برخوردار از امنیت و معنا بازگرداند.

مسئله اصلی در این مقاله آن است که جنایت‌های جنگی علیه زنان و کودکان، ماهیتی جمعی، استمرارپذیر و عمیقاً انسانی دارند و به همین دلیل، پاسخ به آن‌ها باید از سطح مجازات مرتکب فراتر رود. آثاری که درباره خشونت جنسی در جنگ و ادغام جنایت‌های جنسیتی در حقوق کیفری بین‌المللی نوشته شده‌اند، نشان می‌دهند که بدن زنان در بسیاری از مخاصمات به ابزار تحقیر جمعی، پاک‌سازی قومی، ارعاب اجتماعی و تخریب پیوندهای خانوادگی تبدیل شده است (Askin, 1997; Copelon, 2000). از سوی دیگر، گزارش‌ها و تحلیل‌های مربوط به تأثیر جنگ بر کودکان نشان می‌دهد که کودک قربانی جنگ فقط در لحظه خشونت آسیب نمی‌بیند، بلکه آینده آموزشی، روانی، خانوادگی و هویتی او نیز دچار گسست می‌شود (Machel, 2001). بنابراین، رسیدگی به چنین جنایت‌هایی باید به پرسش‌هایی پاسخ دهد که عدالت کیفری سنتی کمتر به آن‌ها می‌پردازد: قربانی چگونه می‌تواند روایت خود را بیان کند؟ جامعه چگونه باید مسئولیت ترمیم را بپذیرد؟ کودک یا زن قربانی چگونه از وضعیت شیء‌شدگی و سکوت خارج می‌شود؟ و آیا نظام بین‌المللی می‌تواند سازوکاری فراهم کند که

در آن کرامت قربانی، نه فقط مسئولیت مرتکب، محور فرایند رسیدگی باشد؟

عدالت ترمیمی در چنین نقطه‌ای اهمیت می‌یابد. این رویکرد بر آن است که جرم پیش از آنکه صرفاً نقض قانون باشد، آسیبی وارد شده به انسان‌ها، روابط و جامعه است؛ از این رو پاسخ به جرم نیز باید متوجه ترمیم آسیب، بازسازی رابطه، مسئولیت‌پذیری فعال مرتکب و مشارکت معنادار قربانی باشد (Zehr, 2015).

نظریه‌های کلاسیک عدالت ترمیمی، بر مشارکت قربانی، مرتکب و جامعه در فرایندی تأکید می‌شود که هدف آن نه نادیده‌گرفتن مسئولیت کیفری، بلکه بازگرداندن عدالت به سطح زیسته، انسانی و ارتباطی است (Van Ness & Strong, 2015). این رویکرد با عدالت کیفری صرف تفاوت دارد؛ زیرا در عدالت کیفری، دولت و مرتکب دو طرف اصلی دعوا محسوب می‌شوند، اما در عدالت ترمیمی، قربانی و جامعه نیز جایگاه مرکزی می‌یابند. چنین تغییری برای زنان و کودکان قربانی جنگ اهمیت ویژه دارد؛ زیرا بسیاری از آنان در فرایندهای رسمی قضایی یا اصلاً حضور نمی‌یابند یا حضور آنان به شهادت‌دهی محدود می‌شود، درحالی‌که تجربه قربانی شدن آنان پیچیده‌تر از آن است که صرفاً در قالب ادله اثبات جرم قابل فهم باشد.

عدالت ترمیمی البته نباید به‌عنوان جانشینی ساده برای عدالت کیفری در جرایم بین‌المللی فهم شود. جنایات‌های جنگی، به‌ویژه هنگامی که علیه زنان و کودکان ارتکاب می‌یابند، چنان شدید و سازمان‌یافته‌اند که چشم‌پوشی از مسئولیت کیفری مرتکبان می‌تواند خود به بازتولید بی‌عدالتی منجر شود. تحلیل‌های مربوط به مجازات در حقوق بین‌الملل کیفری نشان می‌دهد که کیفر در برابر جنایات‌های بزرگ، کارکردی نمادین، بازدارنده و هنجارساز دارد (Drumbl, 2007). باین‌حال، همین ادبیات نیز نشان می‌دهد که مجازات به‌تنهایی نمی‌تواند پاسخ کامل به فجایع جمعی باشد. عدالت ترمیمی در این مقاله به‌عنوان رویکردی مکمل،

انسان‌محور و قربانی‌محور بررسی می‌شود که می‌تواند در کنار عدالت کیفری، ابعاد مغفول قربانی‌شدن را برجسته کند. چنین رویکردی با اصول حق بر جبران خسارت و ترمیم نیز سازگار است؛ زیرا اصول بین‌المللی مربوط به حق قربانیان بر جبران، دولت‌ها و سازوکارهای حقوقی را به شناسایی زیان، اعاده حیثیت، جبران مادی، توان‌بخشی و تضمین عدم تکرار فرا می‌خواند (United, 2005).

از منظر حقوق بشر، موضوع این مقاله در نقطه تلاقی سه حوزه قرار دارد: حقوق کیفری بین‌المللی، عدالت انتقالی و عدالت ترمیمی. عدالت انتقالی، به‌ویژه در جوامع پس از جنگ یا پس از سرکوب گسترده، تلاش می‌کند میان حقیقت، مسئولیت، جبران، اصلاح نهادی و آشتی اجتماعی پیوند برقرار کند (De Greiff, 2012; Teitel, 2000). عدالت ترمیمی نیز با تأکید بر بازسازی روابط و مشارکت قربانیان، می‌تواند یکی از سازوکارهای مهم در دل عدالت انتقالی باشد. باین‌حال، استفاده از آن در جنایات‌های جنگی علیه زنان و کودکان نیازمند دقت نظری و عملی است؛ زیرا مشارکت قربانی نباید به اجبار، بازآسیب‌زایی یا مصالحه تحمیلی تبدیل شود. از همین رو، این مقاله می‌کوشد الگویی تبیین کند که در آن عدالت ترمیمی نه به معنای بخشش اجباری، نه به معنای کاهش مسئولیت مرتکبان، و نه به معنای جایگزینی کامل دادرسی کیفری، بلکه به‌عنوان چارچوبی برای بازشناسی رنج، ترمیم کرامت، مشارکت امن قربانیان و تقویت صلح انسانی فهم شود.

اهمیت این پژوهش در آن است که بیشتر پاسخ‌های حقوقی به جنایات‌های جنگی همچنان بر منطق تعقیب و مجازات تمرکز دارند، درحالی‌که قربانیان، به‌ویژه زنان و کودکان، نیازمند سازوکارهایی هستند که پس از صدور حکم نیز ادامه یابد. در بسیاری از موارد، پایان دادرسی به معنای پایان رنج قربانی نیست؛ زن قربانی خشونت جنسی ممکن است با طرد خانوادگی و اجتماعی مواجه شود، کودک سرباز سابق ممکن است با احساس

تحلیل کند، اما ترس، شرم، طرد، فروپاشی خانواده، از دست رفتن آینده و تخریب اعتماد اجتماعی، نیازمند زبانی فراتر از زبان جرم‌انگاری است.

در سطح نظری، عدالت ترمیمی با چند اصل اساسی شناخته می‌شود: شناسایی آسیب، مشارکت داوطلبانه، مسئولیت‌پذیری، جبران، بازسازی رابطه و بازپذیری اجتماعی. آثار مرتبط با تاریخ و نظریه عدالت ترمیمی نشان می‌دهند که این رویکرد از دل نقد به نظام کیفری رسمی و بی‌توجهی آن به قربانیان پدید آمده است (McCold, 2003). در چنین رویکردی، مسئولیت مرتکب صرفاً

تحمل مجازات نیست، بلکه پذیرش آثار انسانی و اجتماعی رفتار خود است. Braithwaite با طرح پیوند میان عدالت ترمیمی و تنظیم پاسخ‌گو، نشان می‌دهد که عدالت می‌تواند هم مسئولیت‌ساز باشد و هم از چرخه طرد و انتقام جلوگیری کند (Braithwaite, 2002). این نکته در حوزه جنایت‌های جنگی حساس‌تر است؛ زیرا مرتکبان ممکن است بخشی از ساختارهای نظامی، شبه‌نظامی، قومی یا سیاسی باشند و مسئولیت آنان تنها در سطح فردی فهم نشود. عدالت ترمیمی در اینجا می‌تواند امکان گفت‌وگو درباره مسئولیت‌های فردی، جمعی و نهادی را فراهم سازد، بی‌آنکه ضرورت تعقیب کیفری عاملان اصلی را نادیده بگیرد.

جنایت جنگی، در معنای حقوقی، به نقض‌های جدی قواعد قابل اعمال در مخاصمات مسلحانه اطلاق می‌شود. حقوق کیفری بین‌المللی این جنایت‌ها را با توجه به قواعد حقوق بشردوستانه، نوع مخاصمه، وضعیت قربانی، رفتار ارتكابی و عنصر روانی مرتکب تحلیل می‌کند (Cryer et al., 2019). اساسنامه رم نیز با جرم‌انگاری قتل عمد، شکنجه، رفتار غیرانسانی، حمله به غیرنظامیان، تجاوز، بردگی جنسی، بارداری اجباری، به‌کارگیری کودکان در مخاصمه و سایر مصادیق، چهارچوبی نسبتاً جامع برای شناسایی جنایت‌های جنگی فراهم کرده است (United, 1998). با این حال، هنگامی که موضوع زنان و کودکان در میان است، فهم

گناه، ترس و بی‌هویتی زندگی کند، و کودک متولد از تجاوز جنگی ممکن است سال‌ها در وضعیت حذف حقوقی و اجتماعی باقی بماند (Carpenter, 2010). بنابراین، مقاله حاضر با تمرکز بر نسبت عدالت ترمیمی و حقوق بشر، در پی آن است که نشان دهد رسیدگی به جنایت‌های جنگی علیه زنان و کودکان باید از مرحله تعقیب کیفری عبور کند و به سمت الگویی جامع حرکت نماید که در آن جبران، توان‌بخشی، حقیقت‌یابی، مشارکت، امنیت، کرامت و تضمین عدم تکرار در کنار هم قرار گیرند. هدف این پژوهش تبیین الگوی عدالت ترمیمی در رسیدگی به جنایت‌های جنگی علیه زنان و کودکان در چارچوب حقوق بشر است.

مبانی مفهومی و نظری عدالت ترمیمی در جنایت‌های جنگی

عدالت ترمیمی بر پایه این فرض شکل می‌گیرد که جرم صرفاً نقض فرمان قانون‌گذار یا تعرض به نظم عمومی نیست، بلکه رخدادی آسیب‌زا است که انسان‌ها، روابط، اعتماد اجتماعی و ساختارهای حمایتی را مخدوش می‌کند. در این نگاه، پرسش اصلی این نیست که چه قانونی نقض شده و مرتکب چه مجازاتی باید تحمل کند، بلکه این است که چه آسیبی وارد شده، چه کسی از آن آسیب دیده، چه مسئولیتی برای ترمیم وجود دارد و چگونه می‌توان قربانی و جامعه را در فرایند بازسازی مشارکت داد (Zehr, 2015). همین تغییر پرسش، عدالت ترمیمی را از عدالت کیفری سنتی متمایز می‌کند. در عدالت کیفری، دولت نماینده جامعه است و فرایند دادرسی اغلب میان دادستان، متهم و قاضی جریان می‌یابد، اما در عدالت ترمیمی، قربانی از موقعیت حاشیه‌ای خارج می‌شود و به یکی از عناصر اصلی فرایند عدالت تبدیل می‌گردد (Van Ness & Strong, 2015). این مبنا برای جنایت‌های جنگی علیه زنان و کودکان اهمیتی بنیادین دارد؛ زیرا در چنین جنایت‌هایی، قربانیان غالباً تجربه‌هایی دارند که در زبان رسمی دادگاه به‌طور کامل بیان نمی‌شود. دادگاه ممکن است تجاوز، بردگی، قتل یا جابه‌جایی اجباری را در قالب عناصر جرم

جنایت جنگی باید از سطح تعریف قانونی فراتر رود. زنان در جنگ‌ها گاه به دلیل جنسیت، نقش خانوادگی، تعلق قومی یا نمادین بودن بدن آنان در تخریب گروه هدف قرار می‌گیرند. کودکان نیز به سبب وابستگی زیستی و اجتماعی، نه فقط قربانی خشونت مستقیم، بلکه قربانی فروپاشی مدرسه، خانواده، درمان، هویت و امنیت آینده می‌شوند (Machel, 2001). بنابراین، هر الگوی رسیدگی باید میان تعریف حقوقی جنایت و واقعیت انسانی قربانی شدن پیوند برقرار کند.

از منظر جنسیت، جنایت‌های جنگی علیه زنان اغلب با سکوت، انکار یا فرعی‌سازی مواجه بوده‌اند. آثار تخصصی درباره پیگرد جنایت‌های جنگی علیه زنان نشان می‌دهد که نظام‌های کیفری بین‌المللی در آغاز، خشونت جنسی را کمتر به‌عنوان جنایت مستقل و جدی شناسایی می‌کردند، اما به تدریج تجاوز، بردگی جنسی و سایر اشکال خشونت جنسیتی به‌عنوان مصادیق جدی جنایت بین‌المللی وارد تحلیل حقوقی شدند (Askin, 1997). Copelon نیز با تأکید بر ادغام جنایت‌های جنسیتی در حقوق کیفری بین‌المللی، نشان می‌دهد که خشونت علیه زنان در جنگ نه امری حاشیه‌ای، بلکه بخشی از منطق خشونت جنگی و سلطه سیاسی است (Copelon, 2000). این مبنا برای عدالت ترمیمی مهم است؛ زیرا اگر خشونت جنسی تنها در قالب رفتار مجرمانه فردی فهم شود، ساختارهای شرم، انگ، سکوت و طرد اجتماعی نادیده می‌ماند. عدالت ترمیمی باید بتواند این ابعاد را نیز شناسایی کند و سازوکاری فراهم آورد که زن قربانی بدون اجبار، بدون تحقیر و بدون بازآسیب‌زایی، امکان بیان تجربه و مطالبه ترمیم داشته باشد.

در مورد کودکان، مسئله پیچیده‌تر می‌شود؛ زیرا کودک در جنگ ممکن است هم قربانی مستقیم خشونت باشد و هم در مواردی به‌اجبار در نقش کودک‌سرباز، حامل سلاح یا ابزار خشونت قرار گیرد. این وضعیت، مرز میان قربانی و مرتکب را دشوار می‌کند.

ادبیات مربوط به کودکان متولد از جنگ نیز نشان می‌دهد که برخی کودکان حتی پس از پایان مخاصمه، به دلیل منشأ تولد، هویت منتسب یا خاطره خشونت، در وضعیت حذف حقوقی و اجتماعی باقی می‌مانند (Carpenter, 2010). عدالت کیفری سنتی برای چنین وضعیت‌هایی ابزار محدودی دارد؛ زیرا تمرکز آن بر تعیین مجرم و مجازات است، درحالی‌که کودک نیازمند حمایت، بازپروری، پذیرش اجتماعی و تضمین آینده است. عدالت ترمیمی با تأکید بر بازپذیری، ترمیم رابطه و مشارکت جامعه می‌تواند در این حوزه ظرفیت مهمی داشته باشد، به شرط آنکه اصل مصلحت کودک، امنیت روانی، رضایت آگاهانه و حمایت تخصصی در مرکز فرایند قرار گیرد.

نسبت عدالت ترمیمی با حقوق بشر در اصل کرامت انسانی آشکار می‌شود. حقوق بشر بر این ایده استوار است که هر انسان، صرف‌نظر از جنسیت، سن، ملیت، قومیت یا موقعیت جنگی، واجد شأنی بنیادین است و هیچ وضعیت اضطراری نمی‌تواند او را از انسانیت تهی کند. در اصول بین‌المللی مربوط به حق بر جبران، قربانیان نقض‌های شدید حقوق بشر و حقوق بشردوستانه، حق دارند به عدالت، حقیقت، جبران، توان‌بخشی و تضمین عدم تکرار دسترسی داشته باشند (United, 2005). عدالت ترمیمی نیز در سطح نظری، دقیقاً با همین منطق هم‌جهت است؛ زیرا قربانی را از موقعیت موضوع منفعل دادرسی خارج می‌کند و او را به صاحب صدا، حق و مطالبه تبدیل می‌سازد. با این حال، این هم‌جهتی به معنای نبود چالش نیست. اگر فرایند ترمیمی بدون رعایت موازین حقوق بشر اجرا شود، ممکن است به فشار بر قربانی برای بخشش، سازش یا سکوت منجر گردد. بنابراین، عدالت ترمیمی در حوزه جنایت‌های جنگی باید حقوق بنیاد باشد، یعنی مشارکت قربانی در آن داوطلبانه، امن، حمایت‌شده، غیر تبعیض‌آمیز و قابل توقف باشد. عدالت انتقالی نیز بستری مفهومی برای پیوند عدالت ترمیمی و رسیدگی به جنایت‌های جنگی فراهم می‌کند. در جوامعی که از

تکرار باشد. به این ترتیب، عدالت ترمیمی نه یک آیین محدود، بلکه یک منطق حاکم بر رسیدگی است.

از منظر حقوق کیفری بین‌المللی، چالش مهم آن است که عدالت ترمیمی چگونه با الزام به تعقیب و مجازات مرتکبان جنایت‌های شدید سازگار می‌شود. *Bassiouni* در بحث از حقوق کیفری بین‌المللی بر ضرورت پاسخ‌گویی به جنایت‌های بین‌المللی و مقابله با بی‌کیفری تأکید می‌کند. (*Bassiouni, 2013*)

Schabas نیز در تحلیل دیوان کیفری بین‌المللی نشان می‌دهد که مأموریت چنین نهادهایی، تضمین مسئولیت کیفری برای شدیدترین جنایت‌های مورد توجه جامعه بین‌المللی است (*Schabas, 2020*). بنابراین، عدالت ترمیمی در این حوزه نباید ابزار فرار از مجازات تلقی شود. الگوی مطلوب آن است که تعقیب کیفری برای عاملان اصلی، فرماندهان و طراحان جنایت حفظ شود، اما در کنار آن سازوکارهای ترمیمی برای قربانیان و جوامع آسیب‌دیده فعال گردد. این هم‌نشینی می‌تواند هم پیام‌هنجاری حقوق کیفری بین‌المللی را حفظ کند و هم نیازهای انسانی قربانیان را که معمولاً در حاشیه دادرسی باقی می‌مانند، به مرکز توجه آورد.

ظرفیت‌ها و کارکردهای عدالت ترمیمی در رسیدگی به

جنایت‌های جنگی علیه زنان و کودکان

نخستین کارکرد عدالت ترمیمی در رسیدگی به جنایت‌های جنگی علیه زنان و کودکان، بازگرداندن قربانی به مرکز فرایند عدالت است. در دادرسی کیفری رسمی، قربانی معمولاً شاهد، شاکی یا منبع اطلاعات برای اثبات جرم است، اما در عدالت ترمیمی، قربانی صاحب روایت و ذی‌حق در ترمیم شناخته می‌شود. این تغییر برای زنان قربانی خشونت جنسی جنگی اهمیت ویژه دارد؛ زیرا تجربه آنان در بسیاری از جوامع با شرم، سکوت، تهدید و طرد اجتماعی همراه است. ادبیات مربوط به جنایت‌های جنگی علیه زنان نشان می‌دهد که شناسایی حقوقی خشونت جنسی به‌عنوان جنایت جنگی، گام مهمی در مقابله با انکار بوده است (*Askin, 1997*).

جنگ، نسل‌کشی، پاک‌سازی قومی یا خشونت گسترده عبور می‌کنند، عدالت صرفاً به معنای محاکمه چند مرتکب نیست، بلکه شامل حقیقت‌یابی، جبران، یادآوری، اصلاح نهادها و بازسازی اعتماد عمومی است (*Teitel, 2000*). *De Greiff* نظریه‌پردازی درباره عدالت انتقالی، نشان می‌دهد که اجزای مختلف عدالت باید در منظومه‌ای منسجم قرار گیرند تا قربانیان فقط موضوع سیاست‌های نمادین نباشند، بلکه به‌طور واقعی از شناسایی و جبران برخوردار شوند (*De Greiff, 2012*). در همین زمینه، *Minow* بحث میان انتقام و بخشش را به‌گونه‌ای مطرح می‌کند که نشان می‌دهد جوامع پس از خشونت گسترده، نیازمند پاسخ‌هایی هستند که نه در انتقام‌گرایی فرومی‌غلتنند و نه با فراموشی و مصالحه سطحی، رنج قربانیان را حذف می‌کنند (*Minow, 1998*). عدالت ترمیمی می‌تواند در این میانه، راهی برای حفظ مسئولیت و گشودن امکان ترمیم باشد.

با وجود این، مبانی نظری عدالت ترمیمی در جنایت‌های جنگی باید با احتیاط توسعه یابد. *Gavrielides* بر پیچیدگی‌های نظری و عملی عدالت ترمیمی تأکید می‌کند و نشان می‌دهد که این رویکرد نباید به مجموعه‌ای از آیین‌های ساده گفت‌وگو تقلیل یابد (*Gavrielides, 2007*). در جنایت‌های عادی، نشست‌های ترمیمی، میانجی‌گری یا گفت‌وگوی قربانی و مرتکب ممکن است امکان‌پذیر باشد، اما در جنایت‌های جنگی علیه زنان و کودکان، رابطه قدرت، شدت آسیب، ترس از انتقام، شرم اجتماعی و خطر بازآسیب‌زایی، اجرای مستقیم چنین روش‌هایی را دشوار می‌کند. بنابراین، الگوی عدالت ترمیمی در این مقاله باید گسترده‌تر از مواجهه مستقیم قربانی و مرتکب فهم شود. این الگو می‌تواند شامل حقیقت‌یابی قربانی‌محور، صندوق‌های جبران، برنامه‌های درمانی و روانی، عذرخواهی رسمی، یادمان‌سازی، اصلاح نهادی، مشارکت زنان در صلح‌سازی، حمایت از کودکان آسیب‌دیده و تضمین عدم

اما شناسایی کیفری به تنهایی کافی نیست. زن قربانی باید بتواند بدون تحمیل روایت رسمی، تجربه خود را بیان کند و از جامعه، نهادهای عمومی و نظام عدالت، پاسخ ترمیمی دریافت نماید. عدالت ترمیمی در این معنا، فرایندی برای احیای صدا است؛ یعنی قربانی از موقعیت خاموشی و ایزاری بودن خارج می شود و به کنشگری تبدیل می گردد که در تعیین نیازهای خود نقش دارد.

دومین ظرفیت عدالت ترمیمی، جبران چندبعدی خسارت است. جنایت جنگی علیه زنان و کودکان معمولاً خسارتی تک بعدی ایجاد نمی کند. تجاوز جنگی می تواند آسیب جسمی، روانی، خانوادگی، اقتصادی و حیثیتی به همراه داشته باشد. کودک سربازی می تواند آموزش، سلامت روان، هویت و اعتماد اجتماعی کودک را نابود کند. کوچ اجباری، قتل والدین یا جدایی خانوادگی نیز کودک را در معرض بی خانمانی، فقر، ترومای مزمن و محرومیت از آینده قرار می دهد. اصول حق بر جبران در سطح بین المللی، جبران را به پرداخت مالی محدود نمی کند، بلکه اعاده، غرامت، توان بخشی، رضایت مندی و تضمین عدم تکرار را در برمی گیرد (United, 2005). عدالت ترمیمی با چنین برداشتی سازگار است؛ زیرا به جای تمرکز صرف بر کیفر، می پرسد قربانی برای بازسازی زندگی خود به چه چیزی نیاز دارد. این نیاز ممکن است درمان پزشکی، روان درمانی، حمایت اجتماعی، بازگشت به آموزش، مسکن امن، حمایت حقوقی، عذرخواهی رسمی، شناسایی عمومی رنج یا اصلاح نهادی باشد.

در حوزه کودکان، عدالت ترمیمی می تواند به ویژه در بازپروری و بازپذیری اجتماعی کارکرد داشته باشد. کودکان در جنگ نه تنها از خشونت آسیب می بینند، بلکه به دلیل از دست دادن نهادهای حمایتی، در وضعیت شکننده ای قرار می گیرند که بدون مداخله طولانی مدت قابل ترمیم نیست. *Machel* نشان می دهد که تأثیر جنگ بر کودکان، گسترده و ماندگار است و نظام های پاسخ گو باید آموزش، سلامت، امنیت و بازسازی اجتماعی آنان را در اولویت

قرار دهند (Machel, 2001). عدالت ترمیمی در این زمینه می تواند از نگاه صرفاً کیفری به کودک سرباز یا کودک آسیب دیده فراتر رود و او را در چارچوب حمایت، بازپروری و ادغام مجدد ببیند. برای مثال، کودکی که به اجبار در گروه مسلحانه به کار گرفته شده، نیازمند فرایندی است که هم مسئولیت ساختارهای بهره کش را آشکار کند و هم کودک را از انگ اجتماعی و طرد پس از جنگ نجات دهد. این فرایند می تواند شامل گفت وگوهای اجتماعی کنترل شده، برنامه های آموزشی، حمایت روانی و سازوکارهای پذیرش مجدد در جامعه باشد.

سومین کارکرد عدالت ترمیمی، تقویت حقیقت یابی و شناسایی رنج است. در جنایت های جنگی، حقیقت فقط دانستن این نیست که چه کسی چه عملی انجام داده است؛ بلکه فهم این است که خشونت چگونه زندگی قربانیان را تغییر داده، چه ساختارهایی آن را ممکن کرده و چه سکوت هایی آن را پنهان ساخته است. عدالت انتقالی بر این نکته تأکید دارد که جوامع پس از خشونت گسترده برای عبور از گذشته، نیازمند حقیقت، حافظه و شناسایی هستند (Teitel, 2000). عدالت ترمیمی می تواند این حقیقت را از سطح پرونده قضایی به سطح تجربه انسانی منتقل کند. برای زنان قربانی، حقیقت یابی ممکن است به معنای پایان انکار خشونت جنسی و شکستن تابوی اجتماعی باشد؛ برای کودکان قربانی، ممکن است به معنای ثبت سرگذشت گم شده، شناسایی هویت، پذیرش عمومی آسیب و تضمین حمایت آینده باشد. *Minow* در بحث مواجهه با فجایع جمعی نشان می دهد که فراموشی رسمی یا مصالحه بدون حقیقت، نه تنها عدالت را محقق نمی کند، بلکه امکان ترمیم اخلاقی جامعه را نیز از بین می برد (Minow, 1998).

عدالت ترمیمی همچنین می تواند پیوند میان عدالت و صلح را تقویت کند. در بسیاری از جوامع پس از جنگ، عدالت کیفری رسمی به دلیل محدودیت منابع، مشکلات اثبات، کمبود صلاحیت

مسئولیت‌های چندسطحی می‌تواند به اصلاح این ساختارها کمک کند.

پنجمین کارکرد مهم عدالت ترمیمی، کاهش خطر انتقام و بازتولید خشونت است. پس از جنایت‌های جنگی گسترده، جوامع اغلب با خشم، ترس، بی‌اعتمادی و میل به انتقام مواجه‌اند. اگر عدالت رسمی کند، محدود یا ناتوان باشد، قربانیان و گروه‌های آسیب‌دیده ممکن است احساس کنند که تنها راه پاسخ، انتقام است. *Braithwaite* نشان می‌دهد که عدالت ترمیمی می‌تواند با ایجاد مسئولیت‌پذیری و بازپذیری، از چرخه طرد و خشونت جلوگیری کند (Braithwaite, 2002). البته در جنایت‌های جنگی، این مسئله نباید به معنای دعوت ساده به آشتی یا بخشش باشد. قربانیان زنان و کودکان نباید برای حفظ صلح ظاهری، وادار به گذشت شوند. کارکرد واقعی عدالت ترمیمی آن است که با شناسایی رنج، جبران واقعی و تضمین عدم تکرار، امکان کاهش انتقام را نه از طریق سرکوب خشم قربانی، بلکه از طریق پاسخ عادلانه به آن فراهم سازد.

در سطح نهادی، عدالت ترمیمی می‌تواند در کنار دیوان کیفری بین‌المللی، دادگاه‌های مختلط، کمیسیون‌های حقیقت‌یاب، صندوق‌های حمایت از قربانیان و برنامه‌های بازسازی اجتماعی عمل کند. دیوان کیفری بین‌المللی با تمرکز بر شدیدترین جنایت‌ها، نقش مهمی در مقابله با بی‌کیفری دارد (Schabas, 2020)، اما ظرفیت آن برای رسیدگی مستقیم به همه قربانیان محدود است. عدالت ترمیمی می‌تواند این محدودیت را تا حدی جبران کند؛ زیرا با طراحی سازوکارهای محلی، منطقه‌ای و بین‌المللی برای جبران، توان‌بخشی و مشارکت قربانیان، دامنه عدالت را گسترش می‌دهد. *Clamp* در بحث عدالت ترمیمی در بسترهای انتقالی نشان می‌دهد که رویکرد ترمیمی می‌تواند در جوامع پس از خشونت گسترده، مکمل فرایندهای رسمی باشد (Clamp, 2014). بنابراین، الگوی مطلوب نباید همه بار عدالت

یا پیچیدگی سیاسی، تنها تعداد محدودی از مرتکبان را محاکمه می‌کند. اگر فرایند عدالت به همین سطح محدود شود، بخش بزرگی از قربانیان و جوامع آسیب‌دیده همچنان احساس رهاشدگی خواهند داشت. *Llewellyn* با طرح رویکرد رابطه‌ای به صلح‌سازی، نشان می‌دهد که عدالت، توسعه و صلح باید در ارتباط با بازسازی روابط اجتماعی فهم شوند (Llewellyn, 2012). عدالت ترمیمی در این معنا، می‌تواند پلی میان رسیدگی حقوقی و بازسازی اجتماعی باشد. چنین پلی به‌ویژه برای زنان اهمیت دارد؛ زیرا زنان در بسیاری از جوامع جنگ‌زده هم قربانی مستقیم خشونت‌اند و هم عاملان کلیدی بازسازی خانواده، مراقبت اجتماعی و صلح محلی. مشارکت امن و معنادار آنان در فرایندهای ترمیمی می‌تواند هم به بازسازی کرامت فردی و هم به تقویت صلح اجتماعی کمک کند.

چهارمین ظرفیت عدالت ترمیمی، ایجاد مسئولیت‌پذیری گسترده‌تر از مسئولیت کیفری فردی است. حقوق کیفری بین‌المللی به‌درستی بر مسئولیت فردی تأکید می‌کند تا مرتکبان نتوانند پشت ساختارهای دولت، ارتش یا گروه مسلح پنهان شوند (Cassese, 2013). با این حال، جنایت‌های جنگی معمولاً محصول شبکه‌ای از تصمیم‌ها، ایدئولوژی‌ها، فرماندهی‌ها، سکوت‌ها و حمایت‌های نهادی‌اند. عدالت ترمیمی می‌تواند بدون حذف مسئولیت فردی، مسئولیت اجتماعی و نهادی را نیز برجسته کند. برای مثال، وقتی زنان قربانی خشونت جنسی پس از جنگ از سوی خانواده یا جامعه طرد می‌شوند، مسئله فقط جرم ارتكابی توسط مهاجم نیست، بلکه ساختار اجتماعی‌ای است که قربانی را دوباره مجازات می‌کند. وقتی کودکان متولد از تجاوز جنگی فاقد شناسنامه، تابعیت یا پذیرش اجتماعی می‌مانند، مسئولیت تنها بر عهده مرتکب اولیه نیست، بلکه نهادهای حقوقی و اجتماعی نیز در استمرار آسیب نقش دارند (Carpenter, 2010). عدالت ترمیمی با طرح

را بر دوش دادگاه بگذارد، بلکه باید منظومه‌ای از نهادها ایجاد کند که هر یک بخشی از مسئولیت ترمیم را بر عهده گیرند.

عدالت ترمیمی در رسیدگی به جنایت‌های جنگی علیه زنان و کودکان، همچنین می‌تواند معنای جبران نمادین را تقویت کند. برای بسیاری از قربانیان، غرامت مالی ضروری است اما کافی نیست. آنان نیازمند آن‌اند که جامعه و نظام حقوقی اعلام کند آنچه رخ داده، نقض کرامت انسانی بوده و قربانی در آن هیچ مسئولیتی ندارد. این امر در خشونت‌های جنسی جنگی اهمیت مضاعف دارد؛ زیرا انگ اجتماعی گاه قربانی را به جای مرتکب در موضع شرم قرار می‌دهد. *Copelon* با تأکید بر ضرورت شناسایی جنایت‌های جنسیتی به عنوان جنایت‌های جدی بین‌المللی، نشان می‌دهد که زبان حقوقی می‌تواند در تغییر جایگاه اجتماعی قربانی نقش داشته باشد (Copelon, 2000). عدالت ترمیمی می‌تواند این زبان حقوقی را به تجربه اجتماعی تبدیل کند؛ برای نمونه، از طریق عذرخواهی رسمی، یادمان‌های عمومی، برنامه‌های آموزشی، روایت‌های ثبت‌شده و حمایت اجتماعی از زنان و کودکان آسیب‌دیده. در این وضعیت، جبران نمادین به معنای جانشین جبران واقعی نیست، بلکه بخشی از فرایند بازسازی حیثیت و حافظه جمعی است.

با وجود همه این ظرفیت‌ها، عدالت ترمیمی باید قربانی محور و ایمن باقی بماند. *Gavrielides* هشدار می‌دهد که عدالت ترمیمی در صورت طراحی نامناسب، ممکن است به فرایندی سطحی یا حتی آسیب‌زا تبدیل شود (Gavrielides, 2007). در حوزه زنان و کودکان قربانی جنگ، هرگونه مواجهه مستقیم با مرتکب باید استثنایی، داوطلبانه، حمایت‌شده و مبتنی بر ارزیابی تخصصی باشد. بسیاری از قربانیان ممکن است هرگز نخواهند با مرتکب روبه‌رو شوند، و عدالت ترمیمی نباید حق آنان بر فاصله، امنیت و سکوت را نقض کند. بنابراین، کارکرد اصلی عدالت ترمیمی در این حوزه بیش از آنکه در میانجی‌گری مستقیم خلاصه

شود، در طراحی مجموعه‌ای از سازوکارهای ترمیمی گسترده است: درمان، توان‌بخشی، جبران، حقیقت‌یابی، اصلاح ساختارها، مشارکت جامعه و تضمین عدم تکرار. چنین برداشتی عدالت ترمیمی را با حقوق بشر سازگار می‌کند و از فروکاست آن به مصالحه تحمیلی جلوگیری می‌نماید.

چالش‌ها و موانع اجرای عدالت ترمیمی در جنایت‌های جنگی علیه زنان و کودکان

اجرای عدالت ترمیمی در زمینه جنایت‌های جنگی علیه زنان و کودکان با چالش‌های عمیق حقوقی، نهادی، سیاسی و اخلاقی مواجه است. نخستین چالش، شدت و ماهیت جنایت‌های جنگی است. عدالت ترمیمی در بسیاری از نظام‌های داخلی، بیشتر در جرایم خفیف‌تر یا در حوزه‌هایی به کار گرفته شده که امکان گفت‌وگو، جبران مستقیم و بازپذیری اجتماعی وجود داشته است. اما جنایت‌های جنگی، به‌ویژه تجاوز سازمان‌یافته، بردگی جنسی، قتل کودکان، کودک‌سربازی و حمله عامدانه به غیرنظامیان، چنان شدیدند که هرگونه سخن از ترمیم ممکن است با این پرسش روبه‌رو شود که آیا چنین رویکردی موجب تضعیف مجازات و بی‌اهمیت‌سازی جنایت نمی‌شود. *Drumbl* در تحلیل مجازات جنایت‌های بزرگ نشان می‌دهد که پاسخ به فجایع جمعی باید هم به مسئولیت فردی و هم به پیام‌های هنجاری مجازات توجه داشته باشد (Drumbl, 2007). بنابراین، عدالت ترمیمی تنها زمانی قابل دفاع است که به‌صراحت در کنار تعقیب کیفری و نه در برابر آن قرار گیرد. اگر ترمیم به بهانه‌ای برای فرار از محاکمه، معامله سیاسی یا بخشش تحمیلی تبدیل شود، نه تنها عدالت را تقویت نمی‌کند، بلکه کرامت قربانیان را دوباره نقض می‌کند.

چالش دوم، تعارض احتمالی میان عدالت کیفری و عدالت ترمیمی است. حقوق کیفری بین‌المللی بر اصل مسئولیت کیفری فردی، دادرسی عادلانه، اثبات جرم و مجازات متناسب تأکید دارد (Bassiouni, 2013). دیوان کیفری بین‌المللی نیز با هدف

یا گروه اجتماعی تلقی می‌شود. این نگاه قربانی را دوباره قربانی می‌کند و مانع بیان آزادانه تجربه می‌شود. آثار مربوط به جنایت‌های جنسیتی در جنگ نشان داده‌اند که یکی از دشوارترین ابعاد پیگرد چنین جرایمی، شکستن سکوت و مقابله با الگوهای فرهنگی انکار است (Askin, 1997; Copelon, 2000). عدالت ترمیمی اگر بدون حساسیت جنسیتی اجرا شود، ممکن است زنان را در معرض مواجهه‌های تحقیرآمیز، پرسش‌های سرزنش‌آمیز یا مصالحه‌های اجباری قرار دهد. به همین دلیل، الگوی ترمیمی باید با رویکرد جنسیت‌محور طراحی شود؛ یعنی نه تنها به خشونت ارتكابی، بلکه به ساختارهای پسا جنسیتی شرم، طرد و سکوت نیز توجه کند. در غیر این صورت، عدالت ترمیمی به جای ترمیم آسیب، آن را پنهان یا عادی‌سازی خواهد کرد.

چالش پنجم، وضعیت خاص کودکان است. کودک قربانی جنگ ممکن است توانایی بیان کامل تجربه، فهم آثار حقوقی فرایند یا مواجهه با خاطرات تروماتیک را نداشته باشد. از سوی دیگر، کودکی که در گروه مسلحانه به کار گرفته شده، ممکن است هم قربانی و هم مشارکت‌کننده در خشونت تلقی شود. این پیچیدگی ایجاب می‌کند که عدالت ترمیمی در حوزه کودکان با اصول حمایت از کودک، مصلحت‌عالیه، عدم بازآسیب‌زایی و بازپروری همراه باشد. *Machel* در تحلیل آثار جنگ بر کودکان نشان می‌دهد که پاسخ به آسیب کودکان باید بلندمدت، چندنهادی و مبتنی بر بازسازی زندگی باشد (Machel, 2001). همچنین وضعیت کودکان متولد از جنگ، که در آثار *Carpenter* برجسته شده، نشان می‌دهد که برخی قربانیان حتی در نظام‌های رسمی عدالت نیز دیده نمی‌شوند (Carpenter, 2010). بنابراین، چالش عدالت ترمیمی فقط رسیدگی به جنایت گذشته نیست، بلکه شناسایی کودکانی است که به دلیل سکوت اجتماعی یا فقدان اسناد، از دایره قربانیان قابل رؤیت خارج مانده‌اند.

رسیدگی به شدیدترین جنایت‌های بین‌المللی شکل گرفته و اساساً نمی‌تواند مأموریت خود را به فرایندهای ترمیمی غیرکیفری واگذار کند (Schabas, 2020). از سوی دیگر، عدالت ترمیمی بر مشارکت، گفت‌وگو، جبران و بازسازی رابطه تأکید دارد. این دو منطق می‌توانند مکمل باشند، اما اگر نسبت آن‌ها روشن نشود، ممکن است با یکدیگر تعارض پیدا کنند. برای مثال، اظهارات مرتکب در فرایند ترمیمی ممکن است در دادرسی کیفری استفاده شود و حق دفاع او را تحت تأثیر قرار دهد. یا قربانی ممکن است در فرایند ترمیمی تحت فشار قرار گیرد تا از شکایت کیفری صرف‌نظر کند. بنابراین، الگوی مطلوب باید مرزها، آثار و تضمین‌های هر فرایند را دقیق مشخص کند تا عدالت ترمیمی به ابزار تضعیف عدالت کیفری تبدیل نشود.

چالش سوم، مسئله رضایت و امنیت قربانیان است. عدالت ترمیمی در نظریه خود بر مشارکت داوطلبانه استوار است (Van Ness & Strong, 2015)، اما در جوامع جنگ‌زده، داوطلبانه‌بودن همیشه به‌سادگی قابل احراز نیست. زنان قربانی خشونت جنسی ممکن است تحت فشار خانواده، جامعه، گروه‌های سیاسی یا نهادهای محلی قرار گیرند تا برای حفظ آبرو یا صلح ظاهری، سکوت یا گذشت کنند. کودکان نیز به دلیل سن، وابستگی و آسیب‌پذیری روانی، ممکن است توانایی تصمیم‌گیری مستقل درباره مشارکت در فرایندهای ترمیمی را نداشته باشند. در این وضعیت، عدالت ترمیمی فقط در صورتی مشروع است که بر حمایت تخصصی، رضایت آگاهانه، محرمانگی، حق انصراف، ارزیابی روانی و نبود فشار اجتماعی مبتنی باشد. اگر این تضمین‌ها فراهم نشود، فرایند ترمیمی ممکن است به بازتولید همان رابطه قدرتی بینجامد که جنایت جنگی از آن تغذیه کرده است.

چالش چهارم، تابوهای فرهنگی و اجتماعی پیرامون خشونت علیه زنان و کودکان است. در بسیاری از جوامع، خشونت جنسی جنگی نه به‌عنوان جنایت علیه قربانی، بلکه به‌صورت لکه ننگ بر خانواده

چالش ششم، سیاسی شدن فرایند ترمیم است. جنایت‌های جنگی معمولاً در بستر قدرت سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک رخ می‌دهند. دولت‌ها، گروه‌های مسلح یا نخبگان سیاسی ممکن است از عدالت ترمیمی برای نمایش آشتی، کاهش فشار بین‌المللی یا دورزدن مسئولیت کیفری استفاده کنند. *Mani* درباره دشواری‌های گسترش عدالت انتقالی هشدار می‌دهد و نشان می‌دهد که سازوکارهای عدالت در بسترهای پساجنگی می‌توانند تحت تأثیر ملاحظات سیاسی، کمبود منابع و رقابت‌های قدرت قرار گیرند (*Mani, 2008*). عدالت ترمیمی نیز از این خطر مصون نیست. اگر کمیسیون‌های حقیقت‌یاب، برنامه‌های جبران یا آیین‌های آشتی بدون استقلال، مشارکت واقعی قربانیان و ضمانت اجرایی طراحی شوند، ممکن است به نمادهایی بی‌اثر تبدیل شوند. در چنین حالتی، قربانیان بار دیگر احساس می‌کنند که رنج آنان به ابزار مشروعیت‌بخشی سیاسی تبدیل شده است.

چالش هفتم، محدودیت منابع و ظرفیت نهادی است. اجرای عدالت ترمیمی در سطح جنایت‌های جنگی نیازمند روان‌شناسان، مددکاران، حقوقدانان، مترجمان، متخصصان کودک، کارشناسان جنسیت، سازوکارهای حمایت مالی، نظام ثبت قربانیان و برنامه‌های پایدار توان‌بخشی است. در جوامع پس از جنگ، معمولاً همین منابع از بین رفته یا به شدت محدود شده‌اند. *Clamp* نشان می‌دهد که اجرای عدالت ترمیمی در وضعیت‌های انتقالی، بدون توجه به زمینه نهادی و اجتماعی، با دشواری جدی مواجه می‌شود (*Clamp, 2014*). بنابراین، طراحی الگوی ترمیمی باید واقع‌بینانه باشد. نمی‌توان صرفاً با اعلام اصول اخلاقی، عدالت ترمیمی را محقق کرد. این عدالت نیازمند بودجه، نهاد، آموزش، نظارت، معیارهای ارزیابی و مشارکت پایدار قربانیان است. در غیر این صورت، فرایندهای ترمیمی به نشست‌های محدود و نمادین تقلیل می‌یابند که تأثیر واقعی بر زندگی زنان و کودکان قربانی ندارند.

چالش هشتم، مسئله حافظه، حقیقت و بخشش است. در بسیاری از پروژه‌های پساجنگی، از قربانیان انتظار می‌رود برای ساختن آینده، گذشته را پشت سر بگذارند. اما *Minow* نشان می‌دهد که عبور از خشونت گسترده، بدون مواجهه جدی با حقیقت و بدون احترام به رنج قربانیان، ممکن است به فراموشی تحمیلی تبدیل شود (*Minow, 1998*). عدالت ترمیمی نباید قربانی را به بخشش وادار کند. بخشش، اگر رخ دهد، تصمیمی شخصی و آزادانه است، نه شرط تحقق عدالت. *Zehr* نیز در تبیین عدالت ترمیمی بر ترمیم آسیب و مسئولیت‌پذیری تأکید می‌کند، نه بر تحمیل آشتی (*Zehr, 2015*). در جنایت‌های جنگی علیه زنان و کودکان، تأکید شتاب‌زده بر آشتی می‌تواند بسیار خطرناک باشد؛ زیرا ممکن است زن قربانی تجاوز یا کودک بازمانده از قتل خانواده را در موقعیتی قرار دهد که برای اثبات صلح‌طلبی خود، از بیان رنج و مطالبه عدالت صرف‌نظر کند. بنابراین، عدالت ترمیمی باید حق خشم، حق سوگواری، حق سکوت و حق مطالبه مجازات را نیز به رسمیت بشناسد.

چالش نهم، دشواری تعیین جامعه در فرایند عدالت ترمیمی است. در نظریه‌های عدالت ترمیمی، جامعه یکی از ارکان فرایند است (*McCold, 2003*). اما در جنگ‌های داخلی، قومی یا فرقه‌ای، خود جامعه ممکن است دچار شکاف عمیق باشد. بخشی از جامعه ممکن است از مرتکبان حمایت کرده باشد، بخشی قربانی شده باشد، بخشی سکوت کرده باشد و بخشی پس از جنگ در موقعیت قدرت قرار گرفته باشد. در چنین وضعیتی، مشارکت جامعه در فرایند ترمیمی نیازمند دقت است. کدام جامعه باید نمایندگی شود؟ چه کسانی حق سخن‌گفتن از طرف قربانیان را دارند؟ آیا رهبران محلی که خود در بازتولید تبعیض علیه زنان نقش داشته‌اند می‌توانند نماینده جامعه در فرایند ترمیمی باشند؟ این پرسش‌ها نشان می‌دهد که عدالت ترمیمی در جنایت‌های جنگی باید از

فراهم می‌کنند (Van Ness & Strong, 2015; Zehr, 2015). اما در زمینه جنایت‌های جنگی، این منطق باید با الزامات حقوق کیفری بین‌المللی و حقوق بشر ترکیب شود تا از خطر مصالحه تحمیلی، حذف مسئولیت کیفری و بازآسیب‌زایی جلوگیری گردد.

نخستین مؤلفه این الگو، حفظ تعقیب کیفری برای مرتکبان اصلی و هم‌زمان ایجاد سازوکارهای ترمیمی برای قربانیان است. جنایت‌های جنگی علیه زنان و کودکان، به دلیل شدت و آثار گسترده، نباید صرفاً از طریق گفت‌وگو یا مصالحه پاسخ داده شوند. حقوق کیفری بین‌المللی بر تعقیب جنایت‌های شدید و مقابله با بی‌کیفری تأکید دارد (Bassiouni, 2013) و اساسنامه رم نیز مبنای حقوقی مهمی برای شناسایی و پیگرد این جنایت‌ها فراهم کرده است (United, 1998). بنابراین، الگوی پیشنهادی باید دو سطح داشته باشد: سطح کیفری که مسئولیت مرتکبان، فرماندهان و طراحان جنایت را دنبال می‌کند، و سطح ترمیمی که بر نیازهای قربانیان، جبران، درمان، حقیقت‌یابی و بازسازی اجتماعی تمرکز دارد. این دو سطح باید با یکدیگر هماهنگ باشند، اما یکی نباید دیگری را حذف کند. در چنین مدلی، محاکمه کیفری پیام‌هنجاری منع جنایت را تثبیت می‌کند و سازوکار ترمیمی زندگی آسیب‌دیده قربانیان را در مرکز قرار می‌دهد.

دومین مؤلفه، قربانی‌محوری واقعی و نه نمادین است. قربانی‌محوری به معنای آن نیست که قربانی فقط در مراسم رسمی حضور یابد یا در دادگاه شهادت دهد؛ بلکه به معنای مشارکت او در تعریف نیازها، تعیین نوع جبران و ارزیابی فرایند عدالت است. اصول بین‌المللی حق بر جبران نیز بر دسترسی قربانیان به عدالت، جبران مؤثر و توان‌بخشی تأکید دارد (United, 2005). در الگوی پیشنهادی، زنان و کودکان قربانی باید از خدمات حقوقی، روانی، اجتماعی و پزشکی برخوردار شوند و مشارکت آنان باید داوطلبانه، امن و قابل انصراف باشد. برای زنان قربانی خشونت

تصور ساده و یکپارچه از جامعه فاصله بگیرد و سازوکارهایی برای مشارکت متکثر، شفاف و پاسخ‌گو طراحی کند. با وجود این چالش‌ها، نفی عدالت ترمیمی راه‌حل مناسبی نیست. مسئله اصلی آن است که این عدالت چگونه و در چه نسبتی با حقوق بشر و حقوق کیفری بین‌المللی طراحی شود. *De Greiff* بر ضرورت انسجام میان اجزای عدالت انتقالی تأکید می‌کند (De Greiff, 2012) و این نکته می‌تواند مبنای طراحی الگوی ترمیمی باشد. عدالت ترمیمی باید با تعقیب کیفری، حقیقت‌یابی، جبران، اصلاح نهادی و تضمین عدم تکرار پیوند بخورد. از منظر حقوق بشر، هیچ فرایند ترمیمی نباید حق قربانی بر عدالت، امنیت، جبران و کرامت را محدود کند. از منظر حقوق کیفری بین‌المللی نیز هیچ سازوکار ترمیمی نباید مسئولیت مرتکبان اصلی را کاهش دهد. بنابراین، چالش‌ها اگرچه جدی‌اند، اما نشان‌دهنده ضرورت طراحی دقیق‌ترند، نه کنارگذاشتن رویکرد ترمیمی. الگوی قابل دفاع، الگویی است که قربانی‌محور، جنسیت‌حساس، کودک‌محور، حقوق‌بنیاد، مکمل عدالت کیفری و برخوردار از ضمانت‌های نهادی باشد.

الگوی پیشنهادی عدالت ترمیمی در چارچوب حقوق بشر

الگوی عدالت ترمیمی برای رسیدگی به جنایت‌های جنگی علیه زنان و کودکان باید از یک اصل بنیادین آغاز شود: کرامت قربانی محور همه سازوکارها است. این الگو نباید با هدف کاهش بار دادگاه‌ها، تسریع مصالحه سیاسی یا ایجاد تصویر نمادین از آشتی طراحی شود، بلکه باید بر بازشناسی رنج، جبران چندبعدی آسیب، تضمین مشارکت امن و اصلاح ساختارهای مولد خشونت تمرکز کند. در این معنا، عدالت ترمیمی یک جایگزین ساده برای عدالت کیفری نیست، بلکه منطق مکملی است که رسیدگی را از سطح محکومیت مرتکب به سطح بازسازی زندگی قربانیان و جوامع آسیب‌دیده گسترش می‌دهد. نظریه‌های عدالت ترمیمی با تأکید بر آسیب، مسئولیت و مشارکت قربانی، امکان چنین گسترشی را

جنسی، این مشارکت باید با محرمانگی، حمایت روان‌شناختی، منع سرزنش قربانی و توجه به خطر انگ اجتماعی همراه باشد. برای کودکان، مشارکت باید با اصل مصلحت‌عالیه کودک، حمایت تخصصی و روش‌های مناسب سن و وضعیت روانی تنظیم شود. به این ترتیب، قربانی محوری از شعار اخلاقی به سازوکار اجرایی تبدیل می‌شود.

سومین مؤلفه، حقیقت‌یابی ترمیمی است. حقیقت در این الگو تنها حقیقت قضایی نیست. دادگاه کیفری باید حقیقت لازم برای اثبات جرم را احراز کند، اما جامعه و قربانیان نیازمند حقیقت گسترده‌تری هستند که الگوهای خشونت، ساختارهای تبعیض، زنجیره فرماندهی، سکوت نهادها و پیامدهای انسانی جنایت را آشکار کند. عدالت انتقالی در تجربه نظری خود نشان داده است که حقیقت‌یابی، یکی از ارکان مواجهه با گذشته خشونت‌بار است (Teitel, 2000). در الگوی پیشنهادی، کمیسیون‌های حقیقت‌یاب یا سازوکارهای مشابه باید به صورت جنسیت‌حساس و کودک‌محور عمل کنند. شهادت زنان درباره خشونت جنسی نباید به نمایش عمومی رنج تبدیل شود، و روایت کودکان باید با حمایت تخصصی ثبت گردد. حقیقت‌یابی ترمیمی باید هم حافظه قربانیان را حفظ کند و هم زمینه اصلاح نهادی و تضمین عدم تکرار را فراهم آورد. این حقیقت‌یابی، به جای آنکه قربانی را ابزار کشف واقعیت کند، او را صاحب روایت و حق شناسایی می‌داند. چهارمین مؤلفه، جبران چندسطحی است. الگوی عدالت ترمیمی باید جبران را در چهار سطح فردی، خانوادگی، اجتماعی و نهادی طراحی کند. در سطح فردی، قربانی باید به درمان، حمایت روانی، خدمات پزشکی، غرامت مالی، مشاوره حقوقی و برنامه‌های توان‌بخشی دسترسی داشته باشد. در سطح خانوادگی، باید از بازگشت قربانی به محیط امن، کاهش طرد اجتماعی و حمایت از کودکان بی‌سرپرست یا متولد از جنگ اطمینان حاصل شود. در سطح اجتماعی، باید برنامه‌های آگاهی‌بخشی، مقابله با انگ،

یادمان‌سازی و بازسازی اعتماد عمومی اجرا شود. در سطح نهادی، باید اصلاح نیروهای نظامی، نظام قضایی، نظام آموزشی و نهادهای حمایتی دنبال گردد. De Greiff در نظریه عدالت انتقالی بر این نکته تأکید دارد که جبران باید با سایر اجزای عدالت، از جمله حقیقت و اصلاح نهادی، پیوند داشته باشد (De Greiff, 2012). بنابراین، جبران در این الگو پرداختی مقطعی نیست، بلکه فرایندی مستمر برای بازسازی زندگی و جلوگیری از تکرار جنایت است. پنجمین مؤلفه، جنسیت‌حساس بودن الگو است. جنایت‌های جنگی علیه زنان، به‌ویژه خشونت جنسی، نه فقط آسیب جسمی، بلکه تخریب منزلت اجتماعی، رابطه خانوادگی و امنیت روانی را در پی دارد. ادبیات حقوق کیفری بین‌المللی نشان داده است که شناسایی خشونت جنسی به‌عنوان جنایت جنگی، حاصل مبارزه نظری و حقوقی طولانی برای خروج این خشونت از حاشیه بوده است (Askin, 1997; Copelon, 2000). بنابراین، الگوی ترمیمی باید از ابتدا با تحلیل جنسیتی طراحی شود. این امر به معنای حضور زنان در نهادهای تصمیم‌گیر، آموزش تخصصی مجریان، محرمانگی در رسیدگی، پرهیز از مواجهه اجباری با مرتکب، مقابله با انگ اجتماعی و فراهم کردن خدمات خاص برای زنان قربانی است. همچنین باید به زنان نه فقط به‌عنوان قربانی، بلکه به‌عنوان عاملان صلح، بازسازی اجتماعی و مطالبه عدالت نگاه شود. در غیر این صورت، الگوی ترمیمی ممکن است همان ساختارهای مردم‌محور و جنگ‌محوری را بازتولید کند که خود زمینه‌ساز حذف صدای زنان بوده‌اند.

ششمین مؤلفه، کودک‌محور بودن الگو است. کودکان قربانی جنگ، به دلیل سن، وابستگی و آسیب‌پذیری روانی، نیازمند سازوکارهایی متفاوت از بزرگسالان‌اند. گزارش‌ها و مطالعات مربوط به اثر جنگ بر کودکان نشان می‌دهد که پیامدهای خشونت مسلحانه بر کودک، طولانی‌مدت و چندبعدی است (Machel, 2001). بنابراین، الگوی ترمیمی باید برای کودکان، برنامه‌های آموزشی، درمانی،

و عدالت را بخشی از بازسازی روابط اجتماعی می‌داند و *Mani* (Llewellyn, 2012) نیز نشان می‌دهد که عدالت انتقالی هنگامی با دشواری مواجه می‌شود که از نیازهای گسترده‌تر اجتماعی و توسعه‌ای جدا شود (Mani, 2008). بنابراین، عدالت ترمیمی در رسیدگی به جنایت‌های علیه زنان و کودکان باید با خدمات اجتماعی، آموزش، بازسازی مدارس، سلامت روان، حمایت از خانواده‌ها و برنامه‌های توانمندسازی اقتصادی پیوند داشته باشد. این پیوند به‌ویژه برای زنانی که پس از جنگ سرپرست خانواده شده‌اند یا کودکانی که از آموزش محروم مانده‌اند، اهمیت حیاتی دارد.

نهمین مؤلفه، تضمین عدم تکرار است. هیچ‌الگوی ترمیمی بدون اصلاح ساختارهای مولد جنایت کامل نیست. اگر همان نیروهای نظامی، نهادهای قضایی، فرهنگ‌های تبعیض‌آمیز و ساختارهای سیاسی که خشونت را ممکن کرده‌اند، بدون تغییر باقی بمانند، جبران قربانیان نیز ناپایدار خواهد بود. حقوق کیفری بین‌المللی با مجازات مرتکبان، پیام منع جنایت را تقویت می‌کند (Cryer et al., 2019)، اما تضمین عدم تکرار نیازمند اصلاحات نهادی و اجتماعی است. این اصلاحات می‌تواند شامل آموزش حقوق بشر به نیروهای نظامی، جرم‌انگاری دقیق خشونت جنسی، حمایت از گزارش‌دهندگان، اصلاح نظام ثبت هویت کودکان، ایجاد خدمات دائمی برای قربانیان جنگ و تقویت نقش زنان در فرایندهای تصمیم‌گیری باشد. عدالت ترمیمی در این معنا، آینده‌نگر است؛ زیرا فقط به درمان گذشته نمی‌پردازد، بلکه در پی کاهش امکان تکرار خشونت است.

در نهایت، الگوی پیشنهادی را می‌توان الگویی ترکیبی، حقوق‌بنیاد و قربانی‌محور دانست که در آن عدالت کیفری، عدالت ترمیمی و عدالت انتقالی در کنار هم قرار می‌گیرند. *Schabas* بر اهمیت نهادهای کیفری بین‌المللی در پیگیری شدیدترین جنایت‌ها تأکید می‌کند (Schabas, 2020)، اما تجربه‌های پساجنگی نشان

حمایتی و بازپذیری طراحی کند. کودک‌سربازان باید بیش از آنکه مجرم تلقی شوند، قربانی بهره‌کشی نظامی و اجتماعی دانسته شوند، مگر در مواردی که رسیدگی خاص و متناسب با سن و وضعیت آنان ضرورت داشته باشد. کودکان متولد از تجاوز جنگی نیز باید از حق هویت، تابعیت، حمایت خانوادگی و عدم تبعیض برخوردار شوند؛ زیرا حذف آنان از نظام‌های جبران، ادامه همان خشونت است که جنگ آغاز کرده است (Carpenter, 2010). در این الگو، هیچ تصمیمی درباره کودک نباید بدون سنجش مصلحت عالی او و بدون حمایت تخصصی اتخاذ شود.

هفتمین مؤلفه، مشارکت جامعه بدون تحمیل آشتی است. عدالت ترمیمی به جامعه اهمیت می‌دهد، اما در جنایت‌های جنگی، جامعه خود ممکن است آسیب‌دیده، شکافته یا آلوده به خشونت باشد. *Braithwaite* نشان می‌دهد که عدالت ترمیمی می‌تواند از طریق مسئولیت‌پذیری و بازپذیری، از بازتولید طرد جلوگیری کند (Braithwaite, 2002)، اما در زمینه جنایت‌های جنگی، مشارکت جامعه باید با دقت طراحی شود. رهبران محلی، نهادهای دینی، گروه‌های زنان، انجمن‌های قربانیان، نهادهای کودک و سازمان‌های مدنی می‌توانند نقش داشته باشند، اما هیچ‌یک نباید جایگزین اراده قربانی شوند. آشتی نیز نباید شرط دریافت جبران یا بازگشت به جامعه باشد. *Minow* در تحلیل مواجهه با خشونت‌های جمعی نشان می‌دهد که میان انتقام و فراموشی، باید راهی یافت که حقیقت و کرامت قربانی را حفظ کند (Minow, 1998). الگوی پیشنهادی نیز بر همین اساس، آشتی را نتیجه احتمالی عدالت می‌داند، نه الزام اولیه آن.

هشتمین مؤلفه، پیوند عدالت ترمیمی با صلح‌سازی و توسعه انسانی است. در جوامع پس از جنگ، اگر عدالت صرفاً در سطح دادگاه باقی بماند و با بازسازی اجتماعی، آموزش، سلامت، امنیت و اقتصاد پیوند نخورد، قربانیان همچنان در وضعیت شکننده خواهند ماند. *Llewellyn* بر رویکرد رابطه‌ای به صلح‌سازی تأکید می‌کند

می‌دهد که عدالت اگر فقط در قالب محاکمه باقی بماند، نمی‌تواند همه ابعاد رنج را پاسخ دهد. *Clamp* در زمینه عدالت ترمیمی در وضعیت‌های انتقالی، ظرفیت این رویکرد را برای تکمیل پاسخ‌های رسمی برجسته می‌کند (Clamp, 2014). از این رو، مدل مطلوب در رسیدگی به جنایت‌های جنگی علیه زنان و کودکان باید هم مرتکبان را پاسخ‌گو سازد، هم قربانیان را توانمند کند، هم جامعه را در بازسازی مشارکت دهد و هم ساختارهای تکرار خشونت را اصلاح نماید. چنین مدلی می‌تواند عدالت را از سطح حکم قضایی به سطح ترمیم انسانی و اجتماعی گسترش دهد.

نتیجه‌گیری

جنایت‌های جنگی علیه زنان و کودکان از آن دسته نقض‌هایی هستند که صرفاً با زبان جرم، مجازات و مسئولیت کیفری قابل توضیح نیستند. این جنایت‌ها زندگی فردی، پیوندهای خانوادگی، امنیت اجتماعی، حافظه جمعی و آینده قربانیان را تخریب می‌کنند. زنان قربانی خشونت جنسی، کودکان سرباز، کودکان جداسده از خانواده، کودکان متولد از خشونت جنگی و خانواده‌های فروپاشیده، همگی نشان می‌دهند که اثر جنگ محدود به لحظه ارتکاب جرم نیست، بلکه تا سال‌ها و حتی نسل‌ها ادامه می‌یابد. از این رو، عدالت در این حوزه باید گسترده‌تر از صدور رأی کیفری فهم شود و بتواند به ابعاد جسمی، روانی، اجتماعی، اقتصادی و حیثیتی قربانی شدن پاسخ دهد.

عدالت کیفری بین‌المللی برای مقابله با بی‌کیفری و تثبیت مسئولیت مرتکبان جنایت‌های شدید ضروری است. هیچ الگویی در رسیدگی به جنایت‌های جنگی علیه زنان و کودکان نباید اهمیت تعقیب کیفری، محاکمه عادلانه و مجازات عاملان اصلی را نادیده بگیرد. با این حال، عدالت کیفری به‌تنهایی برای پاسخ‌گویی به نیازهای قربانیان کافی نیست. دادگاه می‌تواند حقیقت قضایی را احراز کند و مرتکب را محکوم سازد، اما همیشه نمی‌تواند کرامت آسیب‌دیده قربانی را بازسازی کند، خانواده او را حمایت نماید،

جامعه را با مسئولیت خود مواجه کند یا آینده کودک آسیب‌دیده را ترمیم سازد. از همین جا ضرورت عدالت ترمیمی آشکار می‌شود. عدالت ترمیمی در این مقاله به‌عنوان رویکردی مکمل و حقوق‌بنیاد تبیین شد؛ رویکردی که قربانی را از حاشیه فرایند عدالت به مرکز آن منتقل می‌کند و به‌جای تمرکز انحصاری بر مجازات، بر ترمیم آسیب، جبران خسارت، مسئولیت‌پذیری، حقیقت‌یابی، توان‌بخشی و تضمین عدم تکرار تأکید دارد. این عدالت نباید به معنای بخشش اجباری، مصالحه تحمیلی یا کاهش مسئولیت کیفری مرتکبان فهم شود. در جنایت‌های جنگی، هرگونه استفاده نادرست از زبان ترمیم می‌تواند به ابزار سیاسی برای فرار از پاسخ‌گویی تبدیل شود. بنابراین، عدالت ترمیمی فقط زمانی مشروع است که کرامت، امنیت، اراده و حقوق قربانیان در مرکز آن قرار گیرد.

الگوی مطلوب رسیدگی به جنایت‌های جنگی علیه زنان و کودکان باید ترکیبی باشد. در این الگو، عدالت کیفری مسئولیت مرتکبان اصلی را دنبال می‌کند، عدالت ترمیمی نیازهای انسانی و اجتماعی قربانیان را پاسخ می‌دهد، و عدالت انتقالی میان حقیقت، جبران، اصلاح نهادی و صلح پایدار پیوند برقرار می‌سازد. این الگو باید برای زنان، جنسیت‌حساس و برای کودکان، کودک‌محور باشد. زنان قربانی نباید در فرایند رسیدگی دوباره تحقیر شوند و کودکان نباید در سازوکارهایی قرار گیرند که فراتر از توان روانی و رشدی آنان است. مشارکت قربانی باید داوطلبانه، امن، آگاهانه و قابل توقف باشد و هیچ قربانی‌ای نباید برای دریافت حمایت، مجبور به بخشش یا مواجهه با مرتکب شود.

در این چارچوب، جبران خسارت باید چندبعدی باشد. پرداخت مالی تنها یکی از صورت‌های جبران است و نمی‌تواند جایگزین درمان، توان‌بخشی، حمایت اجتماعی، آموزش، بازپذیری، اعاده حیثیت، عذرخواهی رسمی، اصلاح نهادی و تضمین عدم تکرار شود. برای زن قربانی خشونت جنسی، جبران واقعی مستلزم مقابله با انگ اجتماعی و فراهم کردن امنیت روانی و اقتصادی است. برای

ترمیمی بدون این عناصر، ممکن است به آیینی نمادین یا حتی آسیب‌زا تبدیل شود.

در نهایت، الگوی عدالت ترمیمی در چارچوب حقوق بشر باید بر این اصل استوار باشد که زنان و کودکان قربانی جنگ، نه ابزار اثبات جرم، نه موضوع ترحم، و نه قربانیان خاموش سیاست‌های پسا جنگی، بلکه صاحبان حق، کرامت، صدا و مطالبه‌اند. رسیدگی عادلانه به جنایت‌های جنگی علیه آنان زمانی کامل‌تر می‌شود که هم مرتکبان پاسخ‌گو شوند، هم قربانیان ترمیم گردند، هم جامعه با حقیقت مواجه شود و هم ساختارهای تکرار خشونت اصلاح شوند. چنین الگویی می‌تواند مسیر حرکت از عدالت کیفری صرف به عدالت انسانی، ترمیمی و پایدار را فراهم سازد.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

EXTENDED ABSTRACT

War crimes against women and children represent one of the most severe intersections between international criminal law, international humanitarian law, and human rights protection, because such crimes do not merely violate legal norms but also destroy human dignity, bodily integrity, family structures, social trust, and the future life chances of vulnerable groups. Contemporary armed conflicts have increasingly blurred the distinction between battlefield and civilian life, turning women's bodies, children's identities, and civilian communities into strategic targets of domination, humiliation, displacement, and social fragmentation (Kaldor, 2012). Within this context, international criminal law has developed important mechanisms for prosecuting grave breaches and war crimes, especially through the normative framework of the Rome Statute and the institutional role of international criminal courts (Schabas, 2020; United, 1998).

کودک قربانی جنگ، جبران واقعی مستلزم بازگشت به آموزش، حمایت خانواده یا جایگزین حمایتی، درمان روانی، حق هویت و امکان بازسازی آینده است. برای جامعه جنگ‌زده نیز جبران واقعی مستلزم پذیرش حقیقت، حفظ حافظه قربانیان و اصلاح ساختارهایی است که خشونت را امکان‌پذیر کرده‌اند.

مقاله حاضر نشان داد که عدالت ترمیمی در رسیدگی به جنایت‌های جنگی علیه زنان و کودکان، ظرفیت مهمی برای انسانی‌کردن فرایند عدالت دارد. این رویکرد می‌تواند صدای قربانیان خاموش شده را احیا کند، نیازهای پنهان آنان را آشکار سازد، جامعه را در برابر مسئولیت خود قرار دهد، رابطه میان عدالت و صلح را تقویت کند و از تقلیل عدالت به مجازات صرف جلوگیری نماید. باین‌حال، اجرای آن نیازمند طراحی دقیق، ضمانت‌های حقوق بشری، حمایت تخصصی، منابع نهادی و نظارت مستقل است. عدالت

However, although criminal prosecution is indispensable for combating impunity, it does not fully address the lived experience of victims, particularly women subjected to wartime sexual violence and children affected by killing, recruitment, displacement, family separation, or long-term deprivation. The literature on gender crimes in war has shown that sexual violence is not incidental to conflict but is often used as a weapon of humiliation, terror, ethnic domination, and social destruction (Askin, 1997; Copelon, 2000). Similarly, studies on the impact of armed conflict on children demonstrate that war produces enduring harm through trauma, loss of education, social exclusion, insecurity, and the collapse of protective environments (Machel, 2001). Therefore, the central problem addressed in this study is the inadequacy of a purely retributive model in responding to the multidimensional harms suffered by women and children in war crimes.

Restorative justice provides a conceptual and normative framework for rethinking justice beyond punishment, without denying the necessity of criminal accountability. In restorative justice theory, crime is understood not only as a violation of law but also as a harm inflicted upon persons, relationships, and communities; consequently, the response to crime must focus on repairing harm, recognizing victims, encouraging accountability, and rebuilding damaged social relations (Zehr, 2015). This approach differs from conventional criminal justice because it places victims, offenders, and communities in a more participatory relation to the justice process, rather than reducing victims to evidentiary instruments in proceedings dominated by the state (Van Ness & Strong, 2015). The development of restorative justice also reflects broader critiques of punitive systems that neglect victim participation and fail to repair the social consequences of wrongdoing (McCold, 2003). In the context of war crimes, however, restorative justice cannot be treated as a simple substitute for prosecution, because the gravity of international crimes requires formal accountability, public condemnation, and institutional deterrence (Bassiouni, 2013; Cryer et al., 2019). The study therefore conceptualizes restorative justice as a complementary, victim-centered, and human-rights-based approach that can operate alongside criminal prosecution, truth-seeking, reparations, rehabilitation, and guarantees of non-repetition. This complementary model is especially significant in relation to women and children, whose harms frequently include silence, stigma, social rejection, psychological trauma, and loss of identity, none of which can be adequately repaired by conviction alone. The proposed model is grounded in the convergence of restorative justice, transitional justice, and human rights. Transitional justice scholarship has emphasized that societies

emerging from mass violence require more than trials; they require truth, reparation, institutional reform, public acknowledgment, and social reconstruction (De Greiff, 2012; Teitel, 2000). Restorative justice can strengthen this broader transitional framework by giving priority to victim voice, social healing, relational repair, and community responsibility. Yet this study emphasizes that restorative justice in cases of war crimes against women and children must be carefully designed to avoid coercive reconciliation, forced forgiveness, or political manipulation. In mass atrocity contexts, the language of reconciliation can be misused to silence victims and protect perpetrators, especially when political actors seek stability without accountability (Mani, 2008; Minow, 1998). Therefore, a rights-based restorative model must preserve the victim's right to justice, truth, security, reparation, and dignity. The United Nations principles on the right to remedy and reparation provide an important normative foundation by recognizing restitution, compensation, rehabilitation, satisfaction, and guarantees of non-repetition as essential components of justice for victims of serious violations (United, 2005). Accordingly, the model developed in this article treats restorative justice not as informal compromise but as a structured framework for recognizing harm, supporting victims, repairing social damage, and preventing recurrence through institutional and community-based measures.

The model proposed in this study contains several interrelated components. First, it preserves criminal prosecution for those most responsible for war crimes, including commanders, planners, and direct perpetrators, while establishing parallel restorative mechanisms for victims and affected communities. This avoids the danger of using restorative justice as a mechanism of impunity and maintains the expressive and

deterrent functions of international criminal law (Cassese, 2013; Drumbl, 2007). Second, the model requires genuine victim participation, meaning that women and children must not merely appear as witnesses but must be recognized as rights-bearing participants whose needs shape reparation, rehabilitation, and truth-seeking processes (Van Ness & Strong, 2015; Zehr, 2015). Third, the model requires gender-sensitive procedures, particularly in cases of sexual violence, where confidentiality, psychological support, protection from stigma, and avoidance of retraumatization are essential (Askin, 1997; Copelon, 2000). Fourth, the model requires child-centered safeguards, including age-appropriate participation, psychosocial care, educational reintegration, protection from criminalization where children were forcibly recruited, and recognition of children born of war as victims requiring identity, status, and social protection (Carpenter, 2010; Machel, 2001). Fifth, the model links restorative justice to peacebuilding and social reconstruction, because sustainable justice after war must rebuild trust, repair relationships, and support communities affected by mass violence (Clamp, 2014; Llewellyn, 2012). In this sense, restorative justice is not reduced to mediation between victim and offender; rather, it includes truth commissions, reparations programs, public acknowledgment, memorialization, rehabilitation services, community reintegration, and institutional reform.

The study also identifies major challenges to implementing restorative justice in this field. The first challenge is the gravity of war crimes, which makes any restorative approach vulnerable to the criticism that it may weaken punishment or trivialize atrocity. This challenge can be addressed only by making restorative justice complementary to criminal accountability, not a replacement for it (Bassiouni, 2013; Schabas, 2020). The second

challenge is the risk of retraumatization, particularly for women subjected to sexual violence and children exposed to extreme harm. Any restorative process involving such victims must be voluntary, confidential, professionally supported, and capable of being terminated at the victim's request (Gavrielides, 2007). The third challenge is cultural stigma, especially where female victims of sexual violence or children born of wartime rape are socially excluded rather than protected (Carpenter, 2010; Copelon, 2000). The fourth challenge is political instrumentalization, because governments or armed groups may invoke reconciliation to avoid responsibility, suppress truth, or produce symbolic closure without meaningful repair (Mani, 2008; Minow, 1998). The fifth challenge is institutional capacity, since meaningful restorative justice requires trained professionals, victim funds, psychosocial services, legal assistance, reliable documentation, and long-term monitoring (Clamp, 2014). These challenges show that restorative justice must be implemented through enforceable, rights-based, and institutionally supported mechanisms rather than through informal or symbolic gestures.

In conclusion, restorative justice offers an important human-centered framework for addressing war crimes against women and children within the broader structure of human rights and international criminal justice. Its value lies not in replacing prosecution, but in expanding justice beyond conviction and punishment toward recognition, reparation, rehabilitation, truth, dignity, and guarantees of non-repetition. Women and children affected by war crimes require more than formal acknowledgment that a legal norm has been violated; they require safety, voice, social protection, psychological recovery, material support, and restoration of their status as rights-bearing persons. A defensible model of restorative

justice in this field must therefore be victim-centered, gender-sensitive, child-centered, institutionally supported, and firmly connected to criminal accountability. Such a model can help transform justice from a narrow punitive response into a comprehensive process of human repair, social reconstruction, and prevention of future violence.

References

- Askin, K. D. (1997). *War Crimes Against Women: Prosecution in International War Crimes Tribunals*. Martinus Nijhoff.
- Bassiouni, M. C. (2013). *Introduction to International Criminal Law*. Martinus Nijhoff.
- Braithwaite, J. (2002). *Restorative Justice and Responsive Regulation*. Oxford University Press.
- Carpenter, R. C. (2010). *Forgetting Children Born of War: Setting the Human Rights Agenda in Bosnia and Beyond*. Columbia University Press.
- Cassese, A. (2013). *International Criminal Law*. Oxford University Press.
- Clamp, K. (2014). Restorative Justice in Transitional Settings. *Contemporary Justice Review*, 17(2), 218-233.
- Copelon, R. (2000). *Gender Crimes as War Crimes: Integrating Crimes against Women into International Criminal Law*. McGill University Press.
- Cryer, R., Friman, H., Robinson, D., & Wilmschurst, E. (2019). *An Introduction to International Criminal Law and Procedure*. Cambridge University Press.
- De Greiff, P. (2012). Theorizing Transitional Justice. *Nomos*, 51, 31-77.
- Drumbl, M. A. (2007). *Atrocity, Punishment, and International Law*. Cambridge University Press.
- Gavrielides, T. (2007). *Restorative Justice Theory and Practice*. European Institute for Crime Prevention and Control.
- Kaldor, M. (2012). *New and Old Wars: Organized Violence in a Global Era*. Polity Press.
- Llewellyn, J. J. (2012). Integrating Peace, Justice and Development in a Relational Approach to Peacebuilding. *Ethics and Social Welfare*, 6(3), 290-302.
- Machel, G. (2001). *The Impact of War on Children*. UNICEF.
- Mani, R. (2008). Dilemmas of Expanding Transitional Justice. *International Journal of Transitional Justice*, 2(3), 253-265.
- McCold, P. (2003). The Recent History of Restorative Justice. *Delinquency and Society*, 1(1), 23-51.
- Minow, M. (1998). *Between Vengeance and Forgiveness: Facing History after Genocide and Mass Violence*. Beacon Press.
- Schabas, W. A. (2020). *An Introduction to the International Criminal Court*. Cambridge University Press.
- Teitel, R. G. (2000). *Transitional Justice*. Oxford University Press.
- United, N. (1998). *Rome Statute of the International Criminal Court*.
- United, N. (2005). *Basic Principles and Guidelines on the Right to a Remedy and Reparation*.
- Van Ness, D. W., & Strong, K. H. (2015). *Restoring Justice: An Introduction to Restorative Justice*. Routledge.
- Zehr, H. (2015). *The Little Book of Restorative Justice*. Good Books.